

# وَرْمَانْ هَايْش

معرفی، خلاصه و تحلیل کوتاه و در جوان دفاع مقدس

بِپُرَادِیْمِ حَسَنِ پَرَسِی

# THE IMPOSED WAR AND THE NOVELS ABOUT IT

مختار رسائل سعید

ISBN: 978-964-12-0446-6  
Soroush Press - Tehran 2013

سریع



9 789641 204466

۱۶۵.۰۰ ریال



---

## جنگ و رمان‌هایش

---



سرشناسه: حسن بیگی، ابراهیم، ۱۳۳۶ -

عنوان و نام پدیدآور: جنگ و رمان‌هایش: معرفی، خلاصه و تحلیل کوتاه/ ابراهیم حسن بیگی  
مشخصات نشر: تهران: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، انتشارات سروش، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۲۰-۴۴۶-۶

وضعت فهرست‌نویسی: فیبا

موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها

موضوع: جنگ ایران و عراق -- ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- داستان

شناسه افزوده: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش

رده‌بندی کنگره: PIR۴۲۴۹/ج۵

رده‌بندی دیوبی: ۸۰۸/۳۶۰۸

شماره کتاب‌نامه ملی: ۲۱۳۰۴۰۱

# سروش

انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتح، ساختمان سروش

مرکز پخش: ۸۸۳۴۵۰۶۳-۸

[www.soroushpublishingco.ir](http://www.soroushpublishingco.ir)

عنوان: جنگ و رمان‌هایش

نویسنده: ابراهیم حسن بیگی

ویراستار: سید حمید جاوید موسوی

صفحه‌آراء و طراح جلد: سید ایمان نوری نجفی

چاپ اول: ۱۳۹۲

قیمت: ۱۶۵۰۰ ریال

این کتاب در پانصد نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۲۰-۴۴۶-۶

# جنگ و رمان‌هایش

معرفی، خلاصه و تحلیل کوتاه

ابراهیم حسن‌بیگی

سروش  
۱۳۹۲  
تهران  
شماره ترتیب انتشار: ۱۵۷۱



## — فهرست —

۹	پیشگفتار
۱۹	آرمین، منیژه / سرود اروندرود
۲۷	ابوطالب، سعید / سر بر شانه ستاره
۳۵	احمدی، حسن / به خاطر پرندگان
۳۹	اکبرزاده، محمود / برخورد
۴۷	اکبری مازندرانی، احمد / زیر درخت آبالو
۵۱	امیرخانی، رضا / ارمیا
۵۹	امیریان، داود / آخرین سوار سرنوشت
۶۵	ایبد، طاهره / دور گردون
۷۱	بچی، محمدابراهیم / اگر باز آیی
۷۷	بروجردی، اعظم / خواب سبز عشق
۸۱	بنی عامری، حسن / گنجشکها بهشت را می‌فهمند
۸۹	جابری، حسن / داستان مهر سرخ

۹۳	جانقلی، منیژه / در جست وجوی من
۱۰۱	جانه، احمد / زن، جنگ، امید
۱۰۹	حسن‌بیگی، ابراهیم / نشانه‌های صبح
۱۱۷	حسن‌بیگی، ابراهیم / ریشه در اعماق
۱۲۵	حسن‌زاده، فرهاد / مهمان مهتاب
۱۳۳	حنیف، محمد / گل‌های یخی
۱۳۹	خدام، حسن / در همسایگی ما
۱۴۷	خانیان، جمشید / کودکی‌های زمین
۱۵۳	خانیان، جمشید / سبور
۱۶۱	خرامان، مصطفی / به جای دیگری
۱۶۷	خرمالی، مصطفی / چشمانم زنده است
۱۷۵	خسروشاهی، جهانگیر / زخم‌دار
۱۷۹	خورشیدی، حسین / پرنده مهاجر
۱۸۷	دهقان، احمد / سفر به گرای ۲۷۰ درجه
۱۹۵	روانی‌پور، منیرو / دل فولاد
۲۰۳	زرهانی، سیداحمد / سیدخندان
۲۱۱	زمانی‌نیا، مصطفی / یه شب ماه می‌آید
۲۱۷	شاه‌آبدی، حمیدرضا / چشم‌های روشن
۲۲۵	شکویی، مسعود / طالع بازیافته
۲۲۳	عاکف، سعید / رقص در دل آتش
۲۳۹	غفارزاده، مهرداد / نیمه‌های فراموشی
۲۴۷	غفارزادگان، داود / زخمه
۲۵۵	فراست، قاسمعلی / گلاب خانم
۲۶۱	فراست، قاسمعلی / نخل‌های بی‌سر
۲۶۷	فصیح، اسماعیل / باده کهن
۲۷۵	فصیح، اسماعیل / اسیر زمان
۲۸۱	فصیح، اسماعیل / ثریا در اغما

۲۸۷	فضیح، اسماعیل / زمستان ۶۲
۲۹۳	قیصری، مجید / جنگی بود، جنگی نبود
۲۹۹	کاتب، محمد رضا / دوشنبه‌های آبی ماه
۳۰۷	کاوه، بهمن / جنگی که بود
۳۱۳	کوشان، منصور / محقق
۳۱۹	گل محمدی، رنجبر / طلوع در مغرب
۳۲۷	مالکی، حسین / مدار جنون
۳۳۵	محمدعلی، محمد / نقش پنهان
۳۴۳	محمود، احمد / زمین سوخته
۳۵۳	مخملباف، محسن / باع بلور
۳۶۱	مؤذنی، علی / نه آبی، نه خاکی
۳۶۷	مؤذنی، علی / ملاقات در شب آفتابی
۳۷۷	معظمی گودرزی، عزت‌الله / دیار آشنا
۳۸۵	ملکی، محمد رضا / باع بهشت
۳۹۱	وکیلی، شهره / خاک سرخ
۳۹۷	فهرست الفبایی عنوانین رمان‌ها
۴۰۱	فهرست رمان‌ها به ترتیب تاریخ انتشار



## — پیشگفتار —

تاریخ همیشه روایتگر صادقی نیست، اما هیچ‌گاه از روایت و نقل ماجرا باز نمی‌ایستد. تاریخ در هر دوره‌ای قصه‌های دوران پیشین را نقل می‌کند و واقعی را، چه زشت چه زیبا، به تصویر می‌کشد.

صحت روایات تاریخی و حلاوت نهفته در آن‌ها، ارتباط مستقیمی با اصحاب قلم دارد. نویسنده‌گان ذهن و زبان تاریخ‌اند و نوشته‌های آن‌ها درباره یک واقعه به بایگانی تاریخ سپرده می‌شود تا سال‌ها و بلکه قرن‌ها بعد، نسلی جویای دانستن، آن‌ها را از ضمیر تاریخ بیرون بکشد. همه دانسته‌های تاریخی بشر، مرهون همت و تلاش نویسنده‌گانی است که در دوره‌های پیشین نسبت به وقوع حوادث کوچک و بزرگ بی‌اعتنای نبوده‌اند، آن‌ها را به ثبت رسانده‌اند و به حافظه تاریخ سپرده‌اند. اگر طبری‌ها و بیهقی‌ها نبودند، اگر عطاملک جوینی‌ها و عبدالله مستوفی‌ها رنج نوشتن را بر خود همواره نمی‌کردند، امروز ملت ایران چه چیزی از تاریخ اجداد و سرزمین خود می‌دانست؟ پشت هر روایت تاریخی نام نویسنده‌ای نهفته است که واقعی را یا خود دیده یا از تحقیق و پژوهش به دست آورده است.

## ۱۰—جنگ و رمان‌هایش

این مقدمه را گفتم تا به واقعه‌ای اشاره کنم که به تاریخ خواهد پیوست و هیچ اراده‌ای نمی‌تواند مانع پیوستن آن به تاریخ باشد، اما اراده‌های بسیاری قادرند درباره صحت و سقم آن ذهن تاریخ را مغشوش و پریشان کنند؛ مگر اینکه نویسنده‌گان قدرتمند، با طرح درست واقعه، مانع انحراف تاریخ شوند.

در آستانه قرن بیست و یکم میلادی، سرزمین ایران شاهد دو واقعه بزرگ بود. هر دو واقعه آنقدر عظیم و سترگ بودند که کسی در تاریخی شدن آن‌ها شکی به خود راه نمی‌دهد، هر چند مخالفان این دو واقعه قادر خواهند بود با تشکیک در ریشه‌های آن‌ها خللی در واقعیت‌ها به وجود آورند، اما اصل داستان، ماجرایی است که ده‌ها و بلکه صدها سال بعد از تاریخ وقوع آن‌ها، روایت خواهد شد. این دو واقعه، یکی پیروزی انقلاب اسلامی ایران و دیگری جنگ هشت‌ساله عراق علیه ایران است. از انقلاب اسلامی می‌گذرم که موضوع سخن این پیشگفتار نیست، اما جنگ و تأملی در باب آن موضوعی است که این سطور به واسطه آن رقم می‌خورد.

جنگ هشت‌ساله ما چه خوب باشد چه بد، چه زشت باشد چه زیبا، چه ما آن را دوست داشته باشیم، چه از آن متنفر باشیم، پدیده‌ای است که به وقوع پیوسته است. واقعیتی است که ما هشت سال شاهد آن بوده‌ایم، بلایای خانمان سوزش را تحمل کرده‌ایم، و رنج‌ها و مصائبش را بر دوش کشیده‌ایم. جنگ از کشته‌های ما پشته ساخته و داغ فرزند را بر هزاران دل دردمند پدرها و مادرها نشانده است. جنگ رنج فراق پدرها و مادرها را بر سینه کوچک و معصوم کودکانمان باقی گذاشت و ثروت‌های مادی و معنوی ملتی کهنسال را به یغما برداشت. جنگ هر چه بود، زشت بود و کریه، رنج بود و درد، مصیبت بود و آه؛ آهی گداخته از ژرفای روح.

از سوی دیگر جنگ چون تدافعی بود، میدان‌های رزمش، پر از حماسه بود و غرور؛ پر از ایمان بود و تقوا؛ سرشار از نور بود و روشنای امید؛ امیدی که با ذره‌ذره خاک میهین که از زیر گام‌های دشمن متجاوز رهایی می‌یافت، شعف و غروری ملی و مذهبی را به همه قلب‌های شکسته و جنگ‌زده هدیه می‌داد.

جنگ مانند همه جنگ‌ها، سکه‌ای دو رویه بود، هر چند در هشت سال وقوع آن، ما به ضرب یک روی آن اهتمام ورزیدیم تا از شور حمامی ملت نکاهیم، اما بعدها ذره‌ای انصاف لازم بود تا پذیریم و پذیرفتیم هیچ جنگی مقدس نیست، و

## پیشگفتار - ۱۱

آنچه تقدس می‌یابد دفاع در برابر تجاوز است.

به حق جنگ ما جنگ کوچکی نبود؛ بزرگ‌ترین جنگ خاورمیانه طی یک قرن اخیر بود و به لحاظ عرض و طول جغرافیایی ده‌ها کیلومتر میدان داشت. این جنگ برای ما بیست و دو میلیارد دلار هزینه، هزاران کشته و مجروح و اسیر و مصیبت‌هایی به همراه داشت که با هیچ عدد و رقمی نمی‌توان آن‌ها را بیان کرد.

هرچه بود، این جنگ گذشت و دوران سازندگی آغاز شد. به تأثیری که جنگ بر دوران ما گذشت هم کاری نداریم. چیزی نخواهد گذشت که ملت ما یادمان سی، چهل و حتی پنجاه‌مین سالگرد پایان آن را برگزار خواهد کرد. هرچه زمان به پیش می‌رود و هرچه ما از جنگ دور می‌شویم، تاریخ آن شکل می‌گیرد و تدوین می‌شود. این تاریخ را فقط مانمی‌نویسیم. عرب‌ها و اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها هم می‌نویسند، و هر کسی از منظر خویش به این واقعه نگاه می‌کند. خوشبختانه گذشت زمان بسیاری از برداشت‌ها و تصورات را صیقل داده است. تحلیلگران سیاسی هرچند به دنبال دستیابی به اهداف خود هستند، اما گاهی بهناچار واقعیت‌هایی را بر زبان می‌آورند که پیش از این و در طول جنگ بر زبان نمی‌آوردن. یکی از این واقعیت‌ها، اقرار به متاجوز بودن عراق در جنگ است. در دوران جنگ، هیچ تحلیلگر غربی حاضر نبود صدام را متاجوز بشناسد و محکوم کند، یا نقش و مشارکت آمریکا و دولت‌های غربی مانند آلمان و فرانسه و شوروی در حمایت از صدام نیز موضوعی بود که بعدها گفته شد. مجموعه این اعترافات به تاریخ جنگ کمک می‌کند تا بعدها بتوانیم واقعیت‌ها را آن‌گونه که بوده، بیان کنیم.

اما جنگ ما فراتر از آمار و ارقام، در بعد انسانی قابل مطالعه و بررسی است، موضوعی که فقط هنرمندان و نویسندهای می‌توانند تصویرگر آن باشند؛ آمار وقتی به ما می‌گوید فلان تعداد در جنگ کشته یا مجروح شدند، خبری است که بار عاطفی و انسانی ندارد. در برابر هر رزمndeای که به شهادت می‌رسد می‌توان ده‌ها سؤال مطرح و زوایای مختلف زندگی او را بررسی کرد، به اندیشه‌ها و تفکرات او نقیب زد و تصویر روشنی از آمال و آرزوهایش ارائه داد که جز در داستان و رمان نمی‌توان آن‌ها را بیان کرد. قلم یک نویسنده است که با درهم آمیختن واقعیت با خیال، انسانی یا واقعه‌ای را به ذهن تاریخ می‌سپارد و جاودانه می‌سازد.

## ۱۲—جنگ و رمان‌هایش

با آغاز جنگ و اشغال بخش‌هایی از خاک ایران، وحدت حماسی روزهای انقلاب در بین ملت به وجود آمد و این در وضعیتی بود که ایران پس از انقلاب، در موقعیت بحرانی و پیچیده‌ای قرار داشت. جنگ‌های داخلی در کردستان و پیش از آن در ترکمن‌صحراء، ارتش و سپاه پاسداران سازماندهی نشده را به خود مشغول کرده بود. انحلال دولت موقت و بر روی کار آمدن بنی‌صدر در مقام رئیس جمهوری و انسجام نداشتن قوای سه‌گانه، مشکلات اقتصادی و جایگزین نشدن قانون در همه ارکان اجتماع، مشکلاتی بود که حکومت جوان ایران را رنج می‌داد. از سوی دیگر توطنهای آمریکا و طراحی کودتای نوژه سبب شده بود که ایران در ضعیفترین موقعیت نظامی خود در صد سال اخیر قرار گیرد. در چنین اوضاعی، حمله رژیم عراق به ایران و اشغال بخش‌هایی از خاک کشور، ملت و دولت را به سوی وفاق ملی سوق داد تا در مدت زمان کوتاهی بتوانند نیروهای ارتش، سپاه و بسیج مردمی را سازماندهی و به سوی جبهه‌های جنگ روانه کنند.

حماسه ملت ایران در دوران هشت سال دفاع مقدس، زمانی وسعت و معنای واقعی خود را می‌یابد که بدانیم ایران از سوی همه دولت‌های غربی و شرقی، تحت محاصره اقتصادی قرار گرفته بود، و تهیه مهمات جنگی و مایحتاج عمومی مردم جز از بازار آزاد و به صورت قاچاق میسر نبود.

در این میان، جنگ دغدغه اصلی مردم بود، اما نویسنده‌گان و روشنفکرانی که مردمی نبودند دغدغه دیگری داشتند. آن‌ها فجایع انسانی بی‌شماری را به چشم می‌دیدند؛ صدای بم‌های انبوهی را که بر سر مردم و مراکز اقتصادی کشور فرود می‌آمد، می‌شنیدند؛ محاصره اقتصادی را می‌فهمیدند و همسویی آمریکا، غرب و جهان عرب با صدام را می‌دیدند، اما حاضر نبودند در کنار مردم قرار بگیرند یا حتی اگر قادر به شرکت در جنگ نباشند، لاقل با قلم خود، مردم را همراهی کنند، یا با یک دقیقه سکوت خود بر گور به خون خفتۀ جنگ، به مقام شهیدان ادائی احترام کنند.

اغلب نویسنده‌گان و روشنفکران جامعه ایرانی که از همان ابتدای پیروزی انقلاب، ساز مخالفت با نظام جمهوری اسلامی را سر داده بودند، جنگ را، نه یک تجاوز ظالمانه و آشکار و یک دشمنی قسم خورده، بلکه محسول سیاست اسلام‌خواهی رهبران انقلاب می‌دانستند و خواهان خاتمه آن از سوی ایران بودند، بی‌آنکه درباره ادامه اشغال خاک

ایران و عقب‌نشینی از آن از سوی عراق، طرح و پیشنهادی داشته باشند. بدیهی است که در چنین اوضاع و احوالی، حماسه دفاع مردم، راهی به دنیا هنر و ادبیات نمی‌یافت و به تصویر کشیده نمی‌شد. به نظر می‌رسید که انقلاب اسلامی و جنگ که فاقد هر نوع حامی و پشتیبان خارجی بود، باید در حوزهٔ فرهنگ و هنر، جبهه‌ای تازه در داخل خود می‌گشود و چنین شد که به قول آن امیر لشکر شعر و ادبیات که بعدها رحل اقامت در آمریکا افکنده، عده‌ای نوجوان، قلم به دست گرفتند و ادبیات دفاع مقدس را شکل دادند و به‌این ترتیب تنها چند ماه پس از آغاز جنگ، نخست شعر و سپس داستان جنگ متولد شد.

هیچ‌کس نمی‌تواند از ساختارگرایی این نوع ادبیات دفاع کند، همان‌طور که کسی هم نمی‌تواند به سلامت نفس این داستان‌ها و شعرها ایرادی بگیرد و آن را طفلی عقب‌مانده و نامیمون بنامد. ادبیات داستانی آن ایام، اگرچه فاقد ساختار ادبی قابل قبول بود، اما تولدی بود که مرور زمان به آن شکل و فرم داد و توانست خلاً موجود را در بعد ادبی جنگ پر کند.

داستان‌های جنگ در آن دوران عموماً در روزنامه‌ها و نشریات ادبی منتشر می‌شد. بعدها ناشران نوپا، عمدتاً با گرایش مذهبی، این مجموعه داستان‌ها را به چاپ رساندند. شکل‌گیری ادبیات داستانی جنگ، تابع قوانین و برنامه‌ریزی خاصی نبود. هیچ سازمان و نهادی را نمی‌توان طراح و حامی چنین ادبیاتی نامید. ادبیات جنگ نخست کاملاً خودجوش و پراحساس پا گرفت و بعدها قوام و انسجام لازم را به دست آورد. ادبیات انسانی دفاع مقدس را می‌توان به دو دوره زمان جنگ، و زمان پس از جنگ تقسیم، و شکل و محتوای آن‌ها را بررسی کرد.

گفتیم در زمان جنگ، ادبیات دفاع مقدس کاملاً خودجوش بود، و اغلب به دست کسانی شکل گرفت که تجربه کافی در کار نوشتن نداشتند، بهمین دلیل داستان‌های باقی‌مانده از آن دوران از استحکام ادبی لازم برخوردار نبود و مرحوم احمد محمود، تنها نویسندهٔ پیش‌کسوتی بود که با نوشتن رمان زمین سوخته، وقایع مهم آغاز جنگ در مناطق جنوبی کشور، از جمله شهر اهواز را به تصویر کشید، و به‌جز محمود، نویسنده‌گان با تجربهٔ دیگر، قدمی در این خصوص برنداشتند. اما نویسنده‌گان جوان علاقه‌مند به انقلاب اسلامی که عمدتاً خود جزء رزم‌مندگان بودند، نخست نوشتن داستان کوتاه و

## ۱۴—جنگ و رمان‌هایش

بعد از نوشتتن رمان را سرلوحة کارهای خود قرار دادند. مضمون اغلب این داستان‌ها، حوادث جبهه‌های جنگ، و مستند به شنیده‌ها و دیده‌های نویسنده‌گان آن‌ها بود. بنابراین برخورد احساسی با جنگ، شعارزدگی، سطحی نگری و بی‌توجهی به مبانی ساختاری و ادبی را باید از ویژگی‌های آثار این دوره از ادبیات دفاع مقدس دانست. اما هرچه زمان می‌گذشت و ما به پایان جنگ نزدیک‌تر می‌شدیم، شاهد استحکام نسبی ادبی و پرهیز از برخوردهای احساسی و شعارزدگی در داستان‌های جنگ بودیم.

ایثار و از خود گذشتگی، شهادت طلبی، تکلیف دینی برای دفاع از انقلاب و اسلام، عشق و علاقه به مبانی دینی و رهبر انقلاب اسلامی، و مقدس بودن مسئله دفاع، از جمله مفاهیم مهم داستان‌های این دوره است. با این حال باید پذیرفت که ادبیات داستانی این دوره به لحاظ ساختار ادبی و هنری، ادبیات قابل دفاعی نبوده است.

عده‌ای بر این باورند که ادبیات واقعی جنگ پس از پایان آن خلق می‌شود، و این نظریه را بیشتر نویسنده‌گانی بیان می‌کنند که در طول جنگ حاضر به نوشتتن داستان یا رمانی درخصوص جنگ نبودند؛ نویسنده‌گانی که در آن دوره شدیداً مورد انتقاد سایر اهل قلم و اصحاب جراید بودند. شاید بتوان گفت که باطل بودن این نظریه را انتشار رمان‌های زمین سوخته احمد محمود و رومستان ۶۲ اسماعیل فصیح اثبات کرد و نشان داد که نویسنده‌گان پیش‌کسوت اگر ریگی در کفش نداشتند، می‌توانستند وظیفه خود را در جایگاه یک ایرانی شرافتمند ادا کنند. بعد از این نویسنده‌گان با گذشت بیست سال از پایان جنگ و نوشتتن داستان یا رمان درباره جنگ، نشان دادند که مسئله ننوشتند داستان‌های جنگ چندان ربطی به مسئله زمان ندارد.

اما دوره دوم ادبیات دفاع مقدس، دوره کوشش و تلاش نویسنده‌گان در خلق آثار برتر بود.

پس از پایان جنگ، نخست شاهد افت چشمگیر داستان‌های جنگ بودیم. نوشتمن که در دوران جنگ برای بسیاری از نویسنده‌گان جوان و نوقلم، تکلیف دینی محسوب می‌شد، با پایان جنگ به صورت تکلیفی ساقط درآمد و اغلب نویسنده‌گان از نوشتمن بازماندند. البته این مسئله تنها متوجه ادبیات داستانی نبود، بلکه سایر هنرها از جمله هنرهای تجسمی، تئاتر، سینما و شعر نیز دچار افت شدید کمی شدند.

بعدها — شاید دو سال بعد — بود که متولیان فرهنگی کشور به فکر حفظ آثار

و ارزش‌های جنگ افتدند. آنان به خوبی آگاه بودند که در حفظ آثار جنگ وظایفی به عهده دارند و این ارزش‌ها را نباید به حال خود رها کنند تا به ورطه فراموشی سپرده شوند. بنابراین نهادهایی مانند دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، معاونت فرهنگی بنیاد جانبازان و ... به موازات هم، نویسندهای هنرمندان را به خلق آثاری درخصوص جنگ تشویق و ترغیب کردند.

مهم‌ترین آثار باقی مانده از این تلاش همسو، صدها مجلد کتاب خاطرات رزم‌مندگان و اسرای جنگ، وقایع روزشمار و تحلیل رویدادهای جنگ، داستان و رمان و شعر و تهیه چندین فیلم سینمایی با موضوع جنگ بود که در میان آن‌ها باید کتاب‌های خاطرات را مهم‌ترین و با ارزش‌ترین آثار باقی مانده دانست؛ آثاری که بعدها می‌توانند دست‌مایه خلق آثار بسیاری از هنرمندان قرار گیرد.

اما ادبیات داستانی در این دوره به دلیل فروکش کردن احساسات تند زمان جنگ و جای‌گزینی منطق و خردگرایی و عقلانیت ناشی از تجربه و توانمندی نویسندهای به مرتبه و درجه قابل توجهی ارتقا یافت.

در این دوره اغلب داستان‌ها، از داستان کوتاه به رمان و داستان بلند تغییر یافت. نویسندهای داستان‌های جنگ در سایه تجربه‌هایی که به دست آورده بودند، و فرصت مناسبی که برای نوشتمن داشتند، توانستند آثار قابل توجهی خلق کنند، آثاری که البته به نسبت عظمت جنگ، از استحکام لازم برخوردار نبود. در واقع، موفقیت نویسندهای در این دوره را باید موقفيتی نسبی دانست.

دفاع ملت ایران در برابر تجاوز ارتش بعث و خلق حماسه‌های نادر و به یادماندنی، از چنان بزرگی و عظمتی برخوردار بود که به حق بیان همه آن‌ها و پرداختن به جزئیات آن کاری است دشوار و توانمندی ادبی بالایی را می‌طلبد. بهمین علت، آثار به‌جامانده از جنگ، با وجود همه ویژگی‌های مثبت آن‌ها، آثاری نیستند که توانسته باشند همه ابعاد جنگ را به تصویر بکشند، و باید منتظر بود که شاهکارهای ادبی جنگ یکی پس از دیگری خلق شوند.

از جمع‌بندی آنچه در دو دهه پس از جنگ به چاپ رسیده است، می‌توان به این نتایج دست یافتن:

## ۱۶—جنگ و رمان‌هایش

۱. رویکرد نویسنده‌گان در این دوره به رمان و داستان بلند بیش از داستان کوتاه بوده است.
۲. آثار این دوره نسبت به دوره قبل، به لحاظ تنوع و فرم و توجه به صناعات ادبی و تلاش برای رسیدن به تکنیک و ساختار مناسب قابل توجه است. نویسنده‌گان با استفاده از تجربه به دست آمده و کسب توانمندی‌های ادبی و پرهیز از برخوردهای احساسی با مقوله جنگ، توانستند در حد قابل ملاحظه‌ای سطح آثار خود را ارتقا دهند.
۳. کنش و واکنش‌های منطقی نویسنده و شخصیت‌های داستانی، پرهیز از شعارزدگی و بروز احساسات تند و اتخاذ مواضع سیاسی و حذف قابل توجه ردپای نویسنده در اثر، از ویژگی‌های دیگر آثار این دوره است.
۴. در آثار دوره اول، مکان وقوع داستان اغلب جبهه‌های نبرد بود، اما در آثار دوره دوم، شاهد آثار مربوط به پشت جبهه‌ها نیز هستیم. جنگ شهرها، مسائل خانواده‌های رزم‌مند‌گان، تأثیر شهادت یا اسارت آنان بر افراد خانواده و مشکلات ریز و درشت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ناشی از جنگ، دست‌مایه آثار بسیاری از داستان‌ها و رمان‌های این دوره محسوب می‌شود.
۵. موضوع اسیران آزادشده جنگی، یعنی آزادگان و نیز مسائل جانبازان و خانواده شهدا از موضوعات مهم بسیاری از رمان‌های این دوره است که البته حمایت بنیاد جانبازان از چاپ این نوع کتاب‌ها را باید مزید بر علت دانست.
۶. در آثار این دوره، نویسنده‌گان بدون دغدغه خاطر ویرانی‌ها و مصائب جنگ را نیز مورد توجه قرار دادند. درواقع آن روی سکه جنگ را نیز به تصویر کشیدند. در این نوع آثار مسائل انتقادی از نارسایی‌ها، سوء مدیریت و بی‌توجهی به خانواده رزم‌مند‌گان بی‌پرده بیان می‌شد که البته جهت‌گیری کلی نویسنده‌گان مثبت و انتقادها در جهت سازندگی بود.
۷. در این دوره شاهد چاپ آثاری بودیم که عده‌ای به آن‌ها داستان‌های ضدجنگ گفتند. داستان‌های ضدجنگ به داستان‌هایی اطلاق می‌شد که نویسنده‌گان آن‌ها در مقابل جنگ موضع منفی داشتند و این موضع به معنی انتقاد از عملکردها و سوءرفتارها بود، بلکه جنگ و خرابی‌های ناشی از آن را متوجه نظام حکومتی ایران می‌کردند که البته چاپ این نوع آثار با واکنش‌های منفی و انتقاد‌آمیز بسیاری از مردم مواجه شد که بعضًا برخی از این آثار از سطح جامعه جمع‌آوری می‌شد و یا حتی مجوز چاپ نمی‌گرفت.

به هر حال آثار این دوره را باید آغاز دوران شکوفایی ادبیات دفاع مقدس نامید. گام‌های بزرگ و خوبی برداشته شد، و درواقع راه برای برداشتن گام‌های بعدی هموار شد. به عقیده سیاری از صاحب نظران، این آثار قابلیت تبدیل به فیلم و سریال و تئاتر را دارند. ساخت فیلم و سریال از روی این آثار، به مراتب تأثیرگذارتر از مطالعه کتاب خواهد بود. مشکلات تهیه کتاب و تجدید چاپ نشدن برخی از این کتاب‌ها، ما را برآن داشت تا پس از شناسایی همه رمان‌هایی که درباره جنگ در هر دو دوره متشر شده‌اند و انتخاب رمان‌هایی که قابلیت تهیه فیلم و سریال و یا قابلیت عرضه بین‌المللی را دارند، این مجموعه را فراهم سازیم.

این کتاب حاوی خلاصه پنجه‌وچهار رمان در حوزه جنگ است، به همراه تحلیل کوتاهی از آن‌ها که می‌تواند به متقدان، پژوهشگران و دست‌اندرکاران تهیه و ساخت فیلم و سریال‌های جنگ یاری رساند. همچنین می‌تواند علاقه‌مندان و پژوهشگران به موضوع رمان جنگ و دانشجویان را با خلاصه آثار نوشته‌شده در این خصوص آشنا کند. در پایان از دفتر مطالعات ادبیات داستانی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، به خصوص آقایان قاسمعلی فراست و پیروز قاسمی و همه عزیزانی که در تهیه این کتاب مرا یاری داده‌اند کمال تشکر را دارم.

ابراهیم حسن‌بیگی

## — سرود اروندرود —

منیژه آرمین

(مرکز نشر فرهنگی رجاء، اول، ۱۳۶۸)

### — خلاصه رمان —

عبدل بر اثر حمله هوایی بعضی‌ها زخمی شده و در بیمارستان بستری است و نمی‌تواند حرکت کند. کابوس می‌بیند. می‌بیند که ماهی‌هایی توی تنگ می‌چرخند؛ تنگ می‌شکند و آن‌ها روی زمین می‌افتنند. شبی را می‌بیند که قرار است خواهرش، ربابه عروسی کند. به بازار می‌رود تا برای خودش لباس شیک بخرد. بعد عروسی ربابه را می‌بیند و فردای عروسی او را، که نامزدش عازم جبهه شد و بعدها جنازه‌بی‌سرش برگشت. عبدال چشم باز می‌کند، تمام بدنش باندپیچی شده است. روی همه تخت‌ها و روی زمین مجروح می‌بیند. خمپاره درست می‌خورد و سطح حیاط خانه، ولی هیچ یک از افراد خانواده‌اش را در آنجا نمی‌بیند. آمبولانس می‌آید و مجروح‌ها به بیمارستان صحرایی منتقل می‌شوند. راننده از بمباران شدید شهر می‌گوید؛ از بچه‌های مدرسه ابتداًی که با اصابت خمپاره‌ای همگی یکجا شهید شده‌اند. دکتر بیمارستان گریه می‌کند که چرا کار بیشتری از دستش برنمی‌آید.

## ۲۰—جنگ و رمان‌هایش

عبدل را به چادری می‌برند که مادر و خواهرهایش، ربابه و فائزه و فاطمه، آنها هستند. از مادر می‌شنود که پدر در بمباران شهید شده و اصغر، برادرش، عازم خط مقدم است. از اکبر، برادر دیگر عبدال خبری نیست. مادر به او رسیدگی می‌کند تا سریع‌تر خوب شود و مسئولیت خانواده را بر عهده بگیرد. چند روز بعد عبدال را به بیمارستان می‌برند تا دکتر پاهایش را — که تیرآهن رویشان افتاده بود — معاینه کند. نظر نهایی دکتر این است که پای چپ باید قطع شود.

عبدل برای خودش، پدر، مردم شهر سوخته، و برای آرزوهای از دست رفته‌اش گریه می‌کند. پرستار سوزنی را در دستش فرو می‌کند و او دیگر نه می‌بیند و نه می‌شنود. وقتی چشم باز می‌کند، جای حالی زانوی پای چپش را حس می‌کند. اصغر از جبهه برگشته و به ملاقات او آمده است. اصغر می‌گوید که خرمشهر، خونین شهر شده و به دست دشمن افتاده است. عبدال سراغ برادرش، اکبر را می‌گیرد. اصغر می‌گوید که جنگ حتی عباس ذغالی قاچاقچی را آدم کرده، ولی اکبر و داروسته‌اش به بی‌دینی و کارهای خود ادامه می‌دهند. اسلحه را از پادگان می‌دزدند و سربازها را خلع سلاح می‌کنند. معلوم نیست با مهمات و اسلحه چه می‌کنند! لابد مردم بی‌گناه یا طرفداران رژیم را ترور می‌کنند.

عبدل را مرخص می‌کند و اصغر او را آماده می‌کند و بیرون می‌برد. عبدال کنار در بیمارستان دوستش سعید را می‌بیند که دوپایش را از دست داده و روی صندلی چرخ دار در محوطه می‌گردد. عبدال به اردوگاه برمی‌گردد. او خیلی زود به چوب زیر بغل عادت می‌کند. مدتی بعد خبر می‌رسد که اکبر در یک خانه تیمی بوده و خمپاره‌ای آن خانه را به خاکستر تبدیل کرده است.

سلیمه، مادرشان برای پسرش عزاداری می‌کند و از خدا می‌خواهد که او را بیخشد. عبدال، شب بعد سایه مردی را روی چادر می‌بیند، بلند می‌شود و اکبر را می‌بیند که اسلحه به طرفش گرفته و جلو می‌آید. عبدال با دیدن اکبر شروع به غرولند می‌کند و بین آن‌ها بحشی درمی‌گیرد. سلیمه آن‌ها را ساخت می‌کند و صدای انفجاری از چادرهای دیگر می‌آید. دود و غبار توی چادر پر می‌شود. اکبر هراسان فرار می‌کند و سلیمه در بیرون می‌بیند اکثر چادرها سوخته و خاکستر شده‌اند و همسایه‌هایشان توی چادرهایشان سوخته‌اند. اوس عزیز که از همسایه‌های قدیمی آن‌هاست با همسرش،

خدیجه و دو پسرش علی و محمد می خواهد به تهران برود. سلیمه هم پیشنهاد او را می پذیرد و اثاثش را جمع می کند و توی وانت کرایه‌ای می گذارند.

اصغر، آدرس خانه دوستش، احمد احمدی در تهران را داده است تا به آنجا بروند. زهرا خانم، همسر آقای احمدی شام مفصلی برایشان می آورد و به گرمی از آنها پذیرایی می کند. روز بعد مردها برای گرفتن اتاق می روند. شب که می آیند، اتاقی از بنیاد گرفته‌اند که همگی باید با هم در آنجا زندگی کنند. خانواده آقای رفیع‌زاده که کارمند شرکت نفت است، در اتاق دیگری زندگی می کنند و مدام به فاطمه و فائزه و پسران اوس عزیز غر می زنند که چرا سروصدامی کنند؟ و چرا همه‌جا را کشیف می کنند؟ اوس عزیز کاری پیدا می کند و به دنبال خانه‌ای اجاره می گردد تا از آنجا برود.

زهرا خانم، همسر آقای احمدی با دو بلوز رنگی می آید و سلیمه و رباهه را از عزا در می آورد. بعد از رفتن او، سلیمه نگران عبدال می شود که از صبح رفته و هنوز برنگشته است. ترس دارد که او را ترور کنند.

آخر شب او برمی گردد. خسته با لباس‌های خونی، می گوید که در تظاهرات، جوانی زخمی را نجات داده و به آمبولانس بیمارستان سپرده است. با کمک نگهبان و رباهه او را بالا می برند. عبدال از دو دستگی مردم و امید به خلع رئیس جمهور می گوید و روز بعد خبر خلع رئیس جمهور پخش می شود. مأموری برای بازدید اتاق جنگزده‌ها می آید و حواله‌ای برای گرفتن چند پتو و پنکه به سلیمه می دهد. سلیمه برای گرفتن اجناس، فاطمه و فائزه را پیش خدیجه‌خانم می گذارد و همراه رباهه می رود تا مغازه آقای صادقی را پیدا کنند. مردم در صفحی طولانی پشت در مغازه او ایستاده‌اند. او با دیدن آنها این پا و آن پا می کند. اسم رباهه را می پرسد و از نامزد شهیدش سؤال می کند. بعد پیشنهاد خانه بزرگ و خرچی ماهانه و لوازم زندگی می دهد. سلیمه از نگاه‌های تند و تیز او خسته شده است و می خواهد از آنجا برود که او از رباهه خواستگاری می کند. با شنیدن این حرف سلیمه حواله را روی میز می اندازد و به سرعت بیرون می آید. صادقی از پشت سر صدا می زند: «پتوها و پنکه را نبردی؟» او به همه تنہ می زند و از بازار دور می شود. رباهه را توی خانه می گذارد و می رود منزل زهرا خانم. از بس همه حرف‌ها را در دلش ریخته، در حال انفجار است.

زهرا خانم با دیدن چهره او ماجرا را می پرسد و بعد از شنیدن جریان می رود تا به پسر

## ۲۲—جنگ و رمان‌هایش

مش رمضان که در بنیاد است خبر بددهد. او قول می‌دهد که اجناس را به آن‌ها تحويل بددهد و درباره صادقی هم اقدام کند.

سلیمه بعدازظهر موقع برگشتن به خانه، چند کیلو سیب و خیار برای بچه‌ها می‌خرد و توی کوچه از دخترانش می‌شنود که اصغر برگشته است. پله‌ها را پروازکنان بالا می‌رود. سنگینی بارش را حس نمی‌کند. دلش از شادی می‌لرزد. عبدال و ربابه و اصغر نشسته‌اند و صحبت می‌کنند. عبدال خبر شهادت دوست صمیمی اش سعید را شنیده است و حزنی در چهره دارد. اصغر از مادر می‌خواهد که فاطمه را که شب‌ها تا صبح سرفه می‌کند، به دکتر ببرد. شب گذشته هم سینه‌اش خس‌خس می‌کرده و از سرفه نتوانسته بخوابد. این را سلیمه می‌گوید و صبح روز بعد دخترش را به نزد دکتر می‌برد. دکتر عکس سینه فاطمه را می‌خواهد. سلیمه او را دنبال خود می‌کشاند. فاطمه قول می‌دهد که دیگر بستنی و چیزهای سرخ کرده نخورد. سلیمه، عکس سینه فاطمه را به دکتر نشان می‌دهد. او دستور می‌دهد که فاطمه را از بچه‌های دیگر دور کند؛ لباس‌هایش را بجوشاند و مدتی به مدرسه نرود و در بیمارستان بستری باشد. فاطمه را بستری می‌کنند. او آن قدر اشک می‌ریزد و بی‌تابی می‌کند که سلیمه موقع برگشتن از آنجا از یادش غافل نمی‌شود. به خانه زهراخانم می‌رود. آقای احمدی خبر می‌دهد که قاسم، پسر مش رمضان از ربابه خواستگاری کرده است.

قاسم، پسر مؤمن و مقبولی است و سلیمه این‌ها را می‌داند، ولی با چه پولی برای دخترش جهیزیه بخرد؟ به خانه بر می‌گردد و آن شب تا صبح کابوس می‌بیند. می‌بیند که مادر بزرگ با موهای پنهانی و پشت قوزی، فاطمه را بغل می‌گیرد و به راه دور می‌برد و او هیچ کاری نمی‌تواند بکند.

سلیمه صبح زود به بیمارستان می‌رود. دربان اجازه ورود نمی‌دهد. به خانه بر می‌گردد و مسئله خواستگاری قاسم را به دخترش می‌گوید. فاطمه شروع می‌کند به دادو فریاد کردن که: «می‌خواهم درس بخوانم و شوهر نمی‌خواهم». سلیمه به دردرس‌های مدرسه شبانه که ربابه می‌رود، فکر می‌کند. یکی باید او را ببرد و یکی بیاورد. از طرفی دختر را نمی‌شود زیاد نگه داشت. باید ازدواج کند و بروند. ولی یاد جنازه‌بی سر دامادش، یاد شوهر شهیدش، یاد فاطمه که در بیمارستان بستری است و اکبر که معلوم نیست کجا رفته و چرا هیچ خبری از او نیست، ازدواج ربابه را از

ذهنش پاک می‌کند.

سلیمه دو روز در هفته، گاه با بچه‌ها و گاه به تنها بی، به ملاقات می‌رود. غصه دختر بیمار، قوزی بالای قوزهای دیگر شده است. از دیدن لاغری روزافزون او عذاب می‌کشد و دم برنمی‌آورد. ترسش این است که آنقدر در بیمارستان بماند که مثل آن پیرزن بی‌کس و کار بمیرد.

نامه‌ای از مدرسه‌ئ ربابه می‌آید که اخطاری جدی برای اخراج اوست. به مدرسه می‌رود. مدیر و معاونان و معلم‌ها از او ناراضی‌اند. او را می‌بینند که آرایش کرده، کنار دخترهای بی‌انضباط دیگر ایستاده است. سلیمه می‌فهمد که گرفتاری‌ها باعث غفلت او از ربابه شده است. مدیر می‌خواهد او را به مدرسه دیگری بفرستد، ولی با اصرار سلیمه و تعهد ربابه دوباره او را می‌پذیرند.

مدتی بعد ربابه پا را توی یک کفش می‌کند که می‌خواهم زن فرامرز بشوم. اما او بیکار است و خانه و زندگی ندارد. قاسم کاری برایش پیدا می‌کند و اتفاقی برایشان اجاره می‌کند و آن‌ها ازدواج می‌کنند. سلیمه به این ازدواج راضی نیست.

فاطمه از بیمارستان مرخص می‌شود. سلیمه ده شمع برای سلامتی او نذر کرده که در سقاخانه روشن می‌کند و با بچه‌ها به خانه ربابه می‌رود. فرامرز وسط روز خواب است و با آمدن آن‌ها بیدار می‌شود. بی محلی می‌کند و از خانه بیرون می‌رود. مدتی بعد ربابه با شکم برآمده می‌آید و خبر می‌دهد که شوهرش به خاطر اعتیاد دستگیر شده است. عبدال که از اول با ازدواج او مخالف بود بدیختی‌اش را سرکوفت می‌زند و با او ناسازگاری می‌کند.

ربابه دختری به دنیا می‌آورد و فضای خانه را عوض می‌کند. عبدال او را دوست دارد. با ربابه آشتبی کرده است و شعر می‌گوید و در مجالس می‌خواند. سریازی که در جبهه هم‌سنگر اکبر بود، شهادت او را به خانواده‌اش خبر می‌دهد. سلیمه باور ندارد که اکبر از گروهک‌های تروریستی بیرون آمده باشد. آقای احمدی می‌رود و جنازه او را در پزشکی قانونی می‌بیند. وصیت‌نامه‌اش را هم می‌خوانند و به یقین می‌رسند که او از اعمال گذشته‌اش توبه کرده است. سلیمه هم اطمینان دارد که پرسش توبه کرده و در درگاه خدا بخشیده شده است.

### - تحلیل رمان -

«سرود اروندرود» در دو بخش و یازده فصل نوشته شده و زاویه دید آن دانای کُل است. موضوع اصلی قصه نابسامانی‌های خانواده‌های جنگزده است، زنی سه پسر و سه دختر دارد. او در یک بمباران هوایی، همسرش را از دست می‌دهد و پسر کوچکش از ناحیه پا قطع عضو می‌شود و جنازه‌بی سر نامزد دخترش از خط مقدم برمی‌گردد. یکی از پسرانش موافق با رژیم است و در خط مقدم برای حفظ خاک میهن مبارزه می‌کند و دیگری تحت تأثیر جنبش‌های مذهبی سیاسی قرار گرفته است و در احزاب تروپریستی فعالیت دارد.

او به همراه عبدال و سه دخترش خرمشهر را ترک می‌کند و به تهران می‌آید. دختر بزرگ‌تر به بیراهه می‌رود و گفتار عشقی خیابانی می‌شود و در نهایت به یک ازدواج ناموفق و منجر به شکست می‌رسد. همسرش مردی معتاد، بیکار و تنپرور است که عاقبت روانه زندان می‌شود و پس از آزادی حتی سزانگ همسر باردارش نمی‌آید. دخترش دیگر سلیمه، فاطمه، سل دارد و مدت مديدة را در بیمارستان بستری می‌شود. عبدال پایش را از دست داده و با مشکلات روحی بسیاری دست به گریبان است. فقر و بی‌سرپرستی بر آشیانه آن‌ها سایه می‌اندازد و دل سلیمه، انبار همه این غم‌های ریز و درشت می‌شود، و این‌ها تبعات منفی ناشی از تخریب جنگ است.

اکبر از اعضای گروه منافقین است و در عملیات‌های تروپریستی و ضدمردمی شرکت می‌کند و رفتار و گفتار او هیچ نشانه‌ای از هدایت شدن ندارد. به‌شدت ضدرژیم و پایبند به عقاید پوچ خود است، ولی در پایان، خبر شهادت او در سنگر مبارزان خودی می‌رسد و این موضوع به باورمندی قصه لطمہ می‌زند. هیچ زمینه‌چینی و پیش‌ذهنی از تحول و اصلاح اخلاقی در او دیده نمی‌شود و به یکباره واقعه شهادت او اتفاق می‌افتد. شاید اگر اشاره‌ای به تغییرات اخلاقی در او می‌شد، به حقیقت‌مداری این تحول و باور آن در ذهن مخاطب کمک می‌کرد.

البته این اتفاق غیرمنتظره در مورد ریابه نیز به وقوع می‌پوندد. ریابه نماد مظلومیت و معصومیت است. دختری است که به‌شدت به نامزد شهیدش وابسته است و عقاید سنتی دارد. با این همه به یکباره تغییر هویت می‌دهد و به فردی بی‌هویت تبدیل می‌شود، در حالی که هیچ پرداختی روی این حادثه نشده است. متیزه آرمین،

عاشق شدن و اصرارش برای ازدواج با فرامرز را بیان می‌کند و شتابزده از واقعه می‌گذرد. درحالی که این تحول، جای تأمل و پرداخت بیشتری دارد.

شخصیت زن در این رمان، بافت درشت‌تری دارد. ابتدا عبدالبه عنوان شخص محوری وارد عرصه داستان می‌شود، ولی شم زنانه نویسنده در صدد محور قراردادن یک زن است و سلیمه به عنوان شخص اصلی رخ می‌نماید؛ ملموس و جاندار می‌شود و با صبوری و استقامتش حمامه می‌آفریند. رفتارش نیز باورپذیر است. او شوی، آمال، آرزوها و حاصل عمری زندگی مشترک را از کف داده و تنها به یاد گذشته‌های شیرین، روزهای تلخ و پرعدا بش را تحمل می‌کند. او مظهر ایثار است و اساس تحرک قصه محسوب می‌شود. او با جدیت می‌کوشد و از هیچ تلاشی برای بهبود وضعیت زندگی، هدایت فرزندان و حفظ کانون خانواده فروگذار نمی‌کند.

خانواده‌ای که قبل از آغاز جنگ، در کنار یکدیگر به خوبی زندگی می‌کردند، پس از نمود تبعات جنگ، به نوعی از هم می‌گسلند و هریک گرفتار عاقبتی می‌شوند و سرانجام به تعادلی نسبی می‌رسند. شهادت اکبر، مظهر هدایت و رهیافتگی و تولد است و دختر ربابه را می‌توان نماد تحول وضعیت خانواده درنظر گرفت. به طور کلی شخصیت‌های قصه ایستانا نیستند و در طول داستان به شکلی ایدئال‌گرایانه و نسبتاً مثبت، متتحول می‌شوند. سلیمه که تا قبل از جنگ حتی برای خرید از خانه بیرون نمی‌رود و نماد زنی سنتی است، در تهران فولاد آبدیده می‌شود. اکبر از دشمنی با اسلام دست بر می‌دارد و به نیروهای خودی می‌پیوندد و با شهادت خود مهر تصدیق بر دگرگونی درونی اش می‌زند. عبدال نیز پس از جانبازی اش، دست از شیطنت و بازیگوشی بر می‌دارد و مطالعه می‌کند و درون‌گرا می‌شود و شعر می‌سراید.

## — سر بر شانه ستاره —

سعید ابوطالب

(انتشارات تکامل، اول، ۱۳۷۹)

### — خلاصه رمان —

رزمنده‌های گردان شهادت، عملیات پاک‌سازی میدان مین را انجام می‌دهند. در عملیات بعدی، ابراهیم، فرمانده گردان از ناحیه کتف زخمی می‌شود، اما برای اینکه روحیه نیروهایش تضعیف نشود، آن را مخفی می‌کند و به هدایت نیروها ادامه می‌دهد. او چند نارنجک بر می‌دارد و به سنگرهای دشمن پرتاب می‌کند. ناگهان واقعه کربلا را پیش چشم می‌آورد و صحنه عاشورا برایش تداعی می‌شود. جانبازی و شهادت حضرت عباس(ع) پیش چشمش جان می‌گیرد و با اصابت گلوله‌ای به سینه‌اش شهید می‌شود. مدتی بعد علی و مجتبی به کانال متنهی به سنگر کمین می‌روند و در آنجا خاطرات اسماعیل، ابراهیم و حاج قاسم را برای هم تعریف می‌کنند. مجتبی بیشتر گوش می‌دهد. از توی بوته‌های کنار کانال، جناب سروان احمدی که افسر نیروی هوایی است، بیرون می‌آید. اسم شب را می‌گوید و شناسایی می‌شود. یک کمپوت می‌خورد و بعد از استراحت چند دقیقه‌ای دوباره برای شناسایی به طرف خاک عراق می‌رود.

## ۲۸—جنگ و رمان‌هایش

مجتبی پابه‌پا می‌شود، می‌خواهد چیزی بگوید. از حضور سروان ناراحت است و بعد از رفتن او به علی پیشنهاد فرماندهی گردان را می‌دهد، او مجروحتی پایش را بهانه می‌کند. مجتبی می‌گوید که مجروحتی را بهانه نکند، زیرا با همان پا از همه زرنگ‌تر است. علی فرماندهی را نمی‌پذیرد، زیرا معتقد است برای ادائی دین و تکلیف به جبهه نیامده و برای یافتن کسی سر از اینجا در آورده است.

او در پایان هر عملیات حسرت می‌خورد که چرا عده‌ای شهید شده‌اند و او هنوز مانده است و باید تا عملیات بعدی انتظار بکشد. با وجود این بالاخره مجتبی او را راضی می‌کند و به او می‌قولاند که بهتر از او کسی نمی‌تواند هدایت نیروها را به عهده بگیرد. نامه‌های گردان شهادت می‌رسد. امیر قدم زنان، آن‌ها را به طرف ساختمان گردان می‌برد. علی نامه‌ای از پدرش دارد، اما خودش آن را نمی‌خواند و از دوستانش می‌خواهد برایش بخوانند. او با پدرش قهر است و از نامه‌های او چندان خوشحال نمی‌شود. پدرش با جنگ، مبارزه و اعتقادات او مخالف است.

خلبان هلی کوپتری سعی دارد توب ضد هوایی را روی بام ساختمان گردان فرود بیاورد و علی در سایه ساختمان حسینیه نشسته و سر را به دیوار تکیه داده است. امیر به او می‌گوید که حاجی (فرمانده لشکر) مرخصی داده است تا همه به تهران بروند و بعد به مشهد سفر کنند. علی ابتدا نمی‌پذیرد، ولی با اصرار امیر قبول می‌کند و امیر خدا را شکر می‌کند که توانسته است علی را خوشحال کند.

در کوپه قطار از امیر می‌خواهند که جریان عملیات کربلای یک را تعریف کند و او از مرتضی که خاطراتش را می‌نویسد، می‌خواهد که خاطرات مربوط به عملیات را بخواند. مرتضی دفترش را می‌آورد و می‌خواند. آن شب ابراهیم (فرمانده عملیات) ساعت حرکت نیروها را گفت و نحوه عملیات را شرح داده بود. رمز عملیات یا ابابالفضل العباس بود تا همه نیروها از سقای تشنه‌لب دشت نینوا کمک بخواهند. نیروها آب قممه‌های خود را با اقدام به حضرت عباس(ع) روی خاک ریخته و گریه کرده بودند. فرمانده لشکر از این عمل حیرت کرده و ابراهیم (فرمانده گردان) را سرزنش کرده بود که چرا نیروهایش را توجیه نمی‌کند. آن‌ها با این عمل تا آخر عملیات دوام نمی‌آورند. بعد اقرار کرده بود که در مقابل نیروهای بسیجی احساس کوچکی و حقارت می‌کند.

بقیه خاطرات عملیات را مرتضی یادداشت نکرده است، ولی هرچه را به یاد دارد تعریف می‌کند. از راه‌پیمایی در میدان مین و درگیری و شکسته شدن خط دشمن تا استراحت نیروها در سنگر عراقی‌ها و آوردن اسرا به عقب، همه را بریده بردیه تعریف می‌کند.

امیر از آشنایی اش با اسماعیل که فرمانده قیلی گردان بوده است، می‌گوید و تعریف می‌کند که وقتی از او مرخصی خواسته تا برای ادامه تحصیل به شهر برود، او رضایت نمی‌داده است که از لشکر امام حسین(ع) نفری کم شود، اما امیر، به اصرار، او را توجیه کرده بود که برود و ادامه تحصیل بدهد. رفته بود و مدتی بعد برگشته بود. دلتنگی امانش نداده بود و وقتی آمده بود، دیگر اسماعیل در جنوب نبود.

دانیال جانباز شیمیابی است. پی‌درپی سرفه می‌کند و از کوپه بیرون می‌رود. علی خستگی را بهانه می‌کند و برای خواب به محل بار می‌رود. توسلی نایبینا است، ولی همچنان بعد از مجروحیت نیز در جبهه مانده است و دست از مبارزه نمی‌کشد. شروع می‌کند به تعریف خاطراتی از دوست شهیدش، مهرداد. علی با شنیدن اسم مهرداد بلند می‌شود و گوش تیز می‌کند تا بیشتر بداند. توسلی هیچ نشانی یا نشانه‌ای از او ندارد، فقط می‌داند که در عملیاتی شهید شده است.

علی دویاره به محل بار می‌رود. دراز می‌کشد و مجتبی دفتر خاطرات او را باز می‌کند. خاطرات مربوط به زمان آشنایی او با علی ترابی است. آن دو در مدرسه با یکدیگر آشنا شده‌اند. از زمانی که سرجلسة امتحان خودکار علی نمی‌نوشته است و مهرداد خودنویس خود را به او می‌دهد و به این ترتیب با هم دوست می‌شوند. خیلی زود رفتارهای شایسته علی در او تأثیر می‌گذارد. پدر علی بازنیسته ارتش و مادرش خانه‌دار است و برادری عیاش و کم‌توجه به نام آرش دارد. آن‌ها زندگی خوبی دارند، ولی خلاً عاطفی مهرداد را هیچ چیز پر نمی‌کند.

هرچه بیشتر می‌گذرد بیشتر او را در خاطراتش پیدا می‌کند. علی همان پسر کوچولوی باغبانی است که برای هرس کردن با گچه، همراه پدرش به منزل آن‌ها می‌آمد. از او می‌پرسد و می‌فهمد که پدرش با بیماری سل از دنیا رفته است. از آن پس دوستی مهرداد و علی بیشتر می‌شود و آن‌ها همراه هم به مساجد و مجالس دعا و قرآن می‌روند. یک روز خبر می‌رسد که نادر، دوست علی در جنگ

شهید شده است. او با شنیدن این خبر قصد عزیمت به جبهه را می‌کند و چند روز بعد می‌رود و مهرداد تنها وامانده در خود رها می‌شود. او گرفتار رفتار و منش علی ترابی شده است، در تنها یی و در کنار خانواده احساس خلاً می‌کند. مدتی بعد در کلاس تعليمات دینی خبر می‌آورند که علی ترابی به شهادت رسیده است. او به ملاقات مادر علی می‌رود و تسلیت می‌گوید. مادر علی دفترچه‌ای را به او می‌دهد و می‌گوید مال توست. علی آن را برای تو نوشته است.

مهرداد دفترچه را می‌گیرد و به خانه برمی‌گردد. از آن پس نامش را که مهرداد است، علی می‌گذارد و همه‌جا خود را علی ترابی معرفی می‌کند تا یاد دوستش را همیشه زنده نگه دارد.

در اهواز علی (مهرداد) ماشین را متوقف می‌کند. از دوستان می‌خواهد تا مثلاً پیاده بروند و کمی بین مردم باشند تا از وضعیت داخل شهر با خبر شوند. کنار گل فروشی علی (مهرداد) از توسلی می‌پرسد تو از گل چه رنگی خوشت می‌آید. توسلی جواب می‌دهد که رنگ گل‌ها برایم فرقی ندارد، آن‌ها را از بويشان تشخيص می‌دهم. مجتبی یک شاخه گل نرگس برای او می‌خرد و در جیب پیراهنش می‌گذارد. علی به دانیال حسادت می‌کند. می‌داند که او بعد از جنگ هم می‌تواند امید شهادت داشته باشد، ولی دیگران وقتی جنگ تمام شود، همه چیز برایشان تمام شده است.

مجتبی واقع گراست و احساساتی به مسائل نگاه نمی‌کند. او فقط هرچه را که می‌بیند، باور می‌کند. علی بر سر امداد غیبی و اتفاقات خداخواسته که باور پذیر نیستند، با مجتبی بحث و گفتوگو می‌کند. برای عوض کردن بحث به آب میوه‌فروشی می‌روند. شیره‌ویج می‌خورند تا چشمان نایینای توسلی قوت بگیرد. همه‌شان از این فکر به خنده می‌افتد.

علی به پسرکی که لیف و آینه و شانه می‌فروشد، یک بسته اسکناس می‌دهد و همه اجناس او را می‌خرد تا ثوابش برسد به روح علی ترابی، در همان موقع هوایپماهای دشمن بر فراز آسمان می‌چرخند. منطقه‌ای را بمباران می‌کنند. مردم وحشت‌زده و شتابان به محل بمباران شده می‌روند.

کنار ساحل کارون، دانیال و مرتضی آتشی برپا کرده‌اند و آب جوش گذاشته‌اند. علی و امیر به آن‌ها می‌رسند. علی از دانیال می‌پرسد که درباره علی ترابی چه می‌داند.

علی بدون هیچ حرفی بلند می‌شود و به سمت رودخانه می‌رود. دانیال از بیان این خاطره غمگین شده است. مرتضی شعری را که درباره جنگ نوشته است، می‌خواند و امیر شعر را زمزمه می‌کند و اشک می‌ریزد. علی و دیگران بلند می‌شوند تا به چادر بروند. مجتبی زیر نور فانوس، دفترچه خاطرات علی را روخوانی می‌کند و مشغول خواندن می‌شود.

همه در انتظار دستور فرمانده برای حرکت به نقطه رهایی هستند. امیر از علی درخواست می‌کند که صیغه برادری بخوانند. بعد حاجی دستور عملیات را می‌دهد. علی بی‌سیم را به مرتضی می‌دهد. نیروها را توجیه می‌کند و راه می‌افتد. علی خاکریز به خاکریز می‌رود و فرمان می‌دهد. تعداد مجنوح‌ها و شهداد زیاد است و امیدی به ادامه عملیات نیست. فرمانده لشکر دستور عقب‌نشینی می‌دهد. توسلی عصیانی می‌شود که چرا حالا؟ علی همه را به خط می‌کند و می‌خواهد که هر کس مایل است، تسليم بشود. بعد شروع می‌کند به نوحه خواندن. پیک امیر می‌آید و خبر می‌آورد که کانالی که به طرف نیروهای خودی راه دارد، هنوز به دست عراقی‌ها نیفتاده است و می‌توانند از آن مسیر عقب‌نشینی کنند.

علی به مجتبی فرمان می‌دهد که با نیروها برود. بعد او و دانیال و مرتضی چند قبضه تیربار و آرپی‌جی را آماده شلیک روی خاکریز می‌گذارند و با تحکم، بقیه را به عقب می‌فرستند. امیر در ابتدای کانال زخمی می‌شود. مرتضی او را روی دوش یک افسر عراقی اسیر می‌گذارد و خودش از پشت سر می‌آید. دانیال و توسلی در عقب خط بی‌قرارند. با دیدن مرتضی احوال علی را می‌پرسند. او می‌گوید دیدم که از چند طرف عراقی‌ها به طرفش می‌رفتند. دانیال با صدای بلند گریه می‌کند و توسلی نوحه حضرت علی‌اکبر(ع) را می‌خواند.

در اتاق فرماندهی، مجتبی کنار دیوار دراز کشیده و به عکسی که توسلی و علی و ابراهیم در کنار مقبره دانیال پیغمبر انداخته‌اند، نگاه می‌کند. توسلی می‌آید و به مجتبی دو خبر می‌دهد؛ اول اینکه حاجی، او را به جای علی انتخاب کرده، و دوم اینکه جنگ ایران و عراق با پذیرش قطعنامه تمام شده است. مجتبی تمام خاطرات جنگ را از پیش چشم می‌گذراند و اشک، پرده‌ای روی چشمانش می‌کشد. بچه‌های گروهان «حر» را می‌بیند که به سمت گردان شهادت می‌آیند و نوحه می‌خوانند.

— تحلیل رمان —

داستان در فصل‌های متعددی، از گذشته به حال و برعکس بر می‌گردد، و زندگی شخصی مهرداد را از دوران مدرسه تا شهادت مرور می‌کند. ابوطالب برای دادن اطلاعات کافی به مخاطب، از زاویه دید دانای کل استفاده کرده است. در «سر بر شانه ستاره»، همهٔ فرماندهان جنگ، تابعی از یکدیگرند، و باهم و برای هم‌اند. هر فرماندهی که شهید می‌شود، دیگری به جای او برگزیده می‌شود که خود را وسیلهٔ هدایت نیروها می‌داند و تا پای شهادت ایستادگی می‌کند.

آن‌ها با این تفکر که شهید از سوی حضرت حق برگزیده می‌شود، و با تداعی سخنان و سیرهٔ فرمانده شهید خود سعی دارند به مقام و مرتبه او نزدیک شوند، و این موضوع در حقیقت حکمت قصه است. در پایان مجتبی به فرماندهی برگزیده می‌شود و او نیز با تداعی خاطرات علی، سعی در الگوپذیری از او دارد.

شخصیت‌های متعددی در عرصهٔ داستان حضور می‌یابند. بعضی از آن‌ها مخاطب را بهشت با خود درگیر می‌کنند؛ دانیال به خاطر صبوری‌اش، توسلی با توکل و به سبب تعصی که به جنگ دارد، مجتبی با تفکر ضد جنگ و واقع‌گرایی‌اش، و مهرداد محمدی که اسم دوست شهیدش علی ترابی را بر خود نهاده است، گویی فقط و فقط به قصد شهادت پا به جبهه گذاشته و هیچ عنایتی جز آن را نمی‌پسندند؛ با حالت نوستالژیک خود، حس تعلیق و دلبستگی را در خواننده اثر به وجود می‌آورد. او گوش‌هایی، کم حرف، محزون و کم ادعایست، از تهران و از دل خانواده‌ای مرغه برخاسته، اما همهٔ تعلقات را رها کرده و پا به جبهه گذاشته، و رفتارش، صداقت‌ش، و عقاید بی‌چون و چرایش، مخاطب را نیز درگیر می‌کند.

پس از شهادت اسماعیل، حکم فرماندهی به ابراهیم و پس از او به حاج قاسم واگذار می‌شود، و پس از او نیز علی فرمانده می‌شود، درحالی که توانایی دیگران را در خود نمی‌بیند. او می‌گوید من برای پیدا کردن علی ترابی به جبهه آمدۀ‌ام، گرچه می‌داند که او شهید شده است، گویی می‌خواهد شخصیت ناب او را بیابد و در خود زنده کند. نویسنده به عمد افرادی با ویژگی‌های شاخص را به فرماندهی گردان برگزیده و شهید کرده است. اسماعیل در عین صمیمیت، در رفتار و گفتارش قاطع و الگوی نیروهای خودی است.

ابراهیم مرتب و منضبط است و بهترین عطرها را استفاده می‌کند. عطر تن او و سجاده‌اش در گردان مشهور است و همه را متوجه حضور او می‌کند، اما باز هم می‌خواهد که رفتاری همچون اسماعیل داشته باشد. نویسنده برای شخصیت‌های اصلی و محوری خود پیشینه‌ای قید کرده و آن را در اختیار خواننده نیز قرار داده است تا او را هم در داسته‌های خود شریک کند و به درونیات اشخاص نسبت بزند.

گفت و گوی شخصیت‌های داستان اغلب حول محور خاطرات فرماندهان قبلی می‌گذرد. آن‌ها برای هم از افراد شهید می‌گویند و از رفتار و منش و نحوه شهادت آن‌ها تعریف می‌کنند. زندگی آن‌ها در جبهه و جنگ خلاصه شده است. زندگی مادی برای آن‌ها معنا ندارد و ذهنیت همگی آن‌ها به محور مبارزه منحصر شده است. حتی هنگامی که برای هوای خوری به اهواز می‌روند، درباره وقایع پس از جنگ و پیش‌بینی نوع نگرش مردم در آینده و عواقب زمانده‌ها و جانبازان بحث می‌کنند.

توصیفات جاندار، زنده و واقع‌نما هستند. ابوطالب با اشراف کامل به وقایع جنگ و اطلاعات و ابزار آن توانسته است، فضای جبهه را به تصویر بکشد و به مخاطب نیز القا کند و او را با خود به دل جبهه و پشت خاکریزها و سنگرهای برد و روح معنوی مبارزان و حالت خشن و ضد انسانی جنگ را با هم به ذهن متبار سازد. با تشریح نحوه عملیات، آغاز، انجام و شکست و پیروزی‌های آن و بازگویی ادامه عملیات اطلاعاتی تکنیکی جنگ، ذهنیت مخاطب آماده پذیرش موضوع می‌شود و حسن دلخواه نویسنده که همان همسو شدن با شخصیت‌های داستان است، به او نیز منتقل می‌شود.

## —به‌خاطر پرنده‌ها—

حسن احمدی

(انتشارات سروش، اول، ۱۳۷۹)

### —خلاصه رمان—

به‌خاطر پرنده‌ها داستان مردی است به نام ادهم. او جانباز است و کارمند اداره‌ای است که گویا وظیفه‌اش رسیدگی به مشکلات و گرفتاری‌های مردمی است که در جنگ دچار مشکل شده‌اند.

او پیرزنی را می‌یابد که فرزندش الیاس را گم کرده است. الیاس پسر پیرزن، بر اثر موج گرفتگی دچار حملات پی‌درپی می‌شده و گاه به گاه تعادل روانی خود را از دست می‌داده؛ فریاد می‌کشیده و بر در و دیوار می‌کوبیده و بعضی اوقات مردم را به باد کتک می‌گرفته است. پیرزن سعی می‌کرده تا او را آرام کند. قرص‌هایش را می‌داده و تلاش می‌کرده تا محیط را برای او آرام نگه دارد، اما الیاس پی‌درپی دچار حمله می‌شده. روزی پیرزن از دست الیاس و کارهایش خسته شده و او را به بیمارستانی برده و رها کرده و بازگشته است. و حالا، پیرزن ناراحت و نالان از کرده خویش، همه جا را در جست‌وجوی الیاس گمشده می‌گردد، اما او را باز نمی‌یابد. در همین

جست‌وجوها و گشت و گذارها، ادhem با پیژن برخورد می‌کند و پیژن که دچار شوک این حادثه شده، او را به جای فرزندش اشتباه می‌گیرد.

پیژن گاه ادhem را الیاس می‌خواند و گاه به اینکه او پسر واقعی اش نیست، ایمان می‌آورد. ادhem تصمیم می‌گیرد از پیژن نگهداری کند تا زمانی که پرسرش را باید. او پیژن را به خانه می‌آورد و مریم، همسرش، نگهداری از او را بر عهده می‌گیرد. پیژن آن‌ها را به عنوان عروس و پسرش می‌پذیرد؛ هر چند که در درون می‌داند، ادhem، الیاس گمشده‌اش نیست. یافتن گمشده پیژن تنها کاری نیست که فکر ادhem را مشغول کرده است؛ ابراهیم پسر بچه‌ای که شب‌ها در پمپ بنزین سیگار می‌فروشد، یکی دیگر از درگیری‌های مستمر ذهنی اوست.

ابراهیم در یک سانحه آتش‌سوزی، زیبایی صورتش را از دست داده است. از این رو صورتش به طرزی اسفناک سوخته است. کودکان از او فرار می‌کنند و بزرگترها با اکراه به چهره‌اش می‌نگرند. به همین سبب ابراهیم ترجیح می‌دهد، شب‌ها کار کند، تا یاوری برای پدر فقیرش باشد و از نگاه مردمان نیز در تاریکی شب در امان بماند. ادhem پیوسته به دیدار او می‌رود و او را دلگرم می‌کند. او وعده جراحی پلاستیک را به ابراهیم می‌دهد و می‌گوید: «یواش یواش یک فکری برای صورت می‌کنیم. من با چند دکتر حرف می‌زنم، ببینم می‌توانند کاری بکنند یا نه».

با شنیدن اسم دکتر، تن ابراهیم مورمور می‌شود. مدت‌ها پیش، زمانی که صورتش سوخت، چند ماه در بیمارستان بستری شده بود. از آن روزها خاطرات خیلی بدی در ذهنش مانده است. برای همین دیگر دوست ندارد حتی کلمه دکتر را هم بشنود چه رسد به اینکه دکتر هم برود!

آن شب ابراهیم حرف‌های تازه‌ای از ادhem می‌شنود؛ حرف‌هایی که باورش برای او آسان نیست. او هیچ وقت تصویرش را هم نمی‌کرد که یک روز از گوشت پاهای کسی ببرند و آن را به صورتش پیوند بزنند.

از آن سو، پیژن که چند روزی است در خانه ادhem به سر می‌برد، تصمیم می‌گیرد که آنجا را به قصد یافتن پرسش ترک کند و این خود آغاز دردرسی جدید برای ادhem و همسر اوست.

«... در میان نور کمرنگ چراغ سبز رنگ، به زور می‌توانست بقچه کوچکش را

که همیشه بالای سرش می‌گذاشت بردارد. با همان حال از آنجا بیرون آمد... فکر کرد کاش یکی بود نشانی اینجا را روی تکه کاغذی می‌نوشت و به دستش می‌داد. بعد که الیاسش را پیدا می‌کرد، همراه او به اینجا می‌آمد و بجهه‌ها را می‌دید. عروسش را می‌دید. اما مریم نه دخترش بود و نه عروسش.»

در هر صورت آن‌ها به هر زحمتی که بود پیرزن را می‌یابند و به خانه برمی‌گردانند و ادهم برای یافتن الیاس مصمم‌تر می‌شود. او تصمیم می‌گیرد تا در شهر به سراغ تمامی آنانی که در کوچه‌های شهر می‌خوابند برود، شاید الیاس را شناسایی کند. او به همکارانش در دیگر شهرها، از جمله تهران نیز می‌سپارد تا ردی از الیاس پیدا کنند. در نهایت ادهم موفق می‌شود گمشده پیرزن را پیدا کند. «حالا دیگر زمان با شتاب می‌گذشت. همه با حالت خاصی پیرزن و الیاس را نگاه می‌کردند؛ پیرزن دست دور گردن پسرش انداخته بود و هنوز فکر می‌کرد که دارد خواب می‌بیند...»

### — تحلیل رمان —

به خاطر پرنده‌ها نوشته حسن احمدی، داستانی است که به وسیله شخصیت‌های گوناگون و متعددی شکل می‌گیرد. می‌توان شخصیت‌های داستان را به شخصیت‌های درجه اول، درجه دوم و درجه سوم طبقه‌بندی کرد.

ادهم مرد جانبازی است که یک چشم و یک پایش را از دست داده و از اعضای مصنوعی استفاده می‌کند. با وجود این، ذاتاً شخصیتی فعال، خود جوش، دلسوز و ایثارگر دارد و در درجه‌بندی اهمیت شخصیت‌های داستان، در جایگاه اول قرار می‌گیرد و می‌توان گفت، او قهرمان اصلی داستان است.

پرسوناژ‌های درجه دوم کتاب، پیرزن، ابراهیم و مریم‌اند. الیاس و دختری که برای ادهم نامه نگاشته‌اند و استمداد طلبیده‌اند از شخصیت‌های دیگری هستند که حضورشان گنگ و مبهم می‌نماید، اما سایه آن‌ها پیوسته بر سر داستان نمودار است؛ هر چند در این میان، الیاس حضوری گسترده‌تر از آن دختر دارد.

پیرزن که از او به عنوان دومین شخصیت داستان یاد می‌کنیم، زنی رنجور و ضعیف است که پیوسته در کوران حوادث قرار گرفته و روحش از شهادت دو پسر و موج گرفتگی فرزندش، الیاس — که اکنون مفقود شده — بسیار آزار دیده است.

مریم، همسر ادهم نیز در تمامی قسمت‌های داستان در نقش پرستار پیرزن و فرزندان خردسالش، حضور دارد. او زنی است که از همسرش انتظار برآورده کردن وظایف همسری را به گونه‌ای که دیگر مردان اینها می‌کنند، ندارد، زیرا پیوسته ادهم، نه مشغول به خویشتن، بلکه درگیر حل و فصل حاجات دیگران است، و فرصتی برای اندیشیدن به خود ندارد. مریم با قبول این مسئله که او همسنگ مردش است، نه همسرش، می‌تواند زندگی را تحمل کند.

ابراهیم، پسر بجهای که صورتش دچار سانحه آتش‌سوزی شده است، در ذهن ادهم حضوری مستمر دارد. اگر چه او کودکی بیش نیست، اما اتفاقی که برای او افتاده او را از شور و حال کودکی انداخته و به کنج غربت نشانده است.

به خاطر پرنده‌ها پیوسته بین پرسوناژهایش در نوسان است. داستان در یکی از شهرهای جنوبی کشور اتفاق می‌افتد، اما هرگز مشخص نمی‌شود که کجا و با چه نامی. نویسنده، خود در یکی از قسمت‌های انتهایی داستان به این مسئله اشاره می‌کند: «ما نباید ذهنمان را بسته بار بیاوریم. ذهن باید همه جا برود. گاهی ندیدنی‌ها را خودش کشف کند یا به کشف آنها کمک کند». مریم لبخند کم‌رنگی زد و با خود فکر کرد: «همه جا! اسم اینجا، شهر همه‌جاست!»

به نظر می‌رسد اگر نویسنده از فن ایجاد و تصویرسازی و بهره‌گیری از ظرایف سود می‌جست، کتاب به شکل بهتری جان می‌گرفت. به عنوان مثال، در بسیاری از قسمت‌ها، آنجا که به پیرزن پرداخته می‌شود یا در مورد ادهم صحبت می‌شود، خواننده شاهد تکرار مکرات است. این تکرار به گونه‌ای است که حذف بسیاری از قسمت‌های داستان، به بستر اصلی و روند حوادث، هیچ لطمehای وارد نمی‌کند.

با وجود این، قابلیت‌های تصویری داستان را نباید نادیده گرفت. همچنین ارزش‌های معنوی آن را که یکی از موضوعات نادر جنگ را بررسی می‌کند.